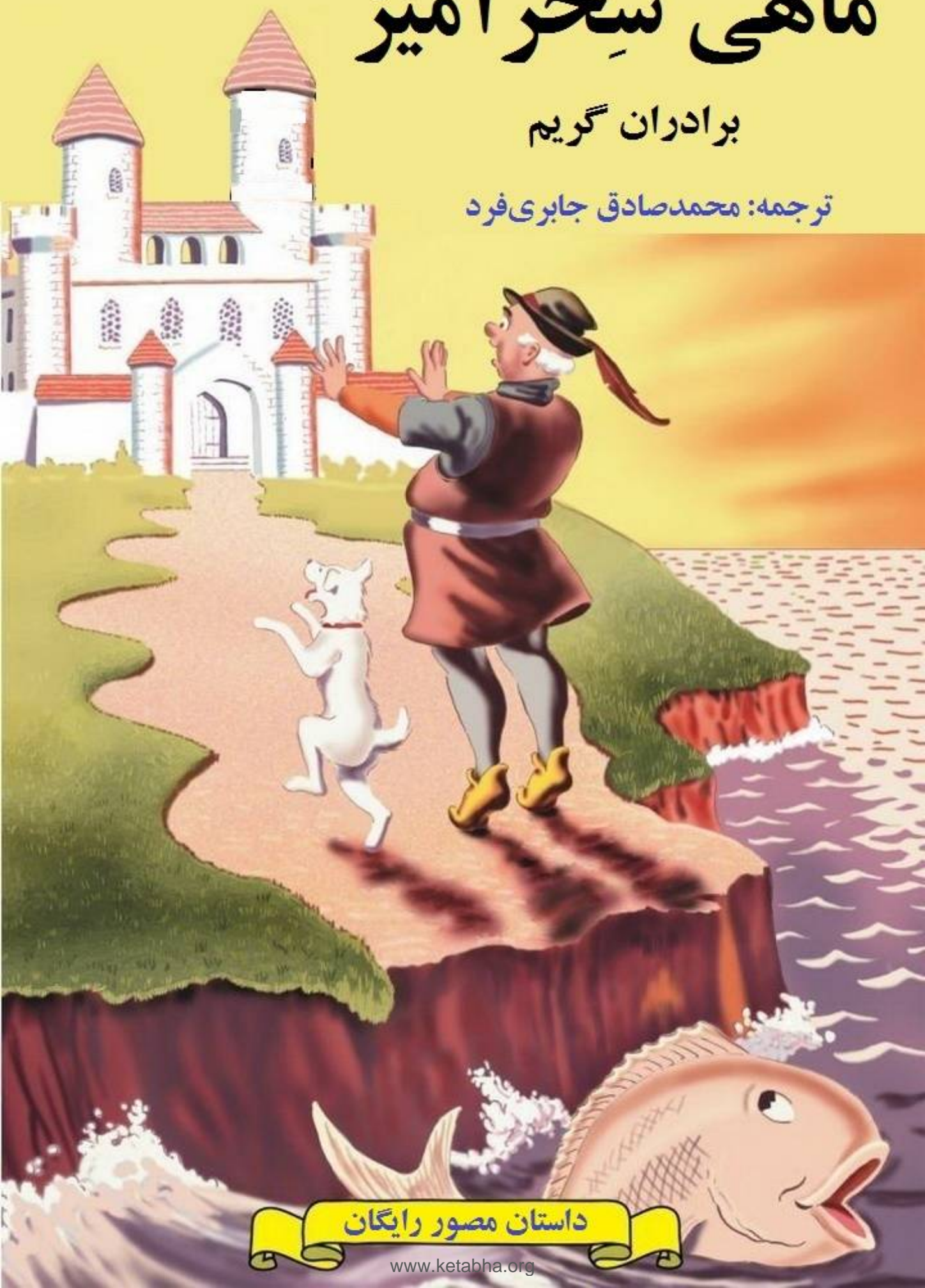


ماهی سحر آمیز

برادران گریم

ترجمه: محمدصادق جابری فرد



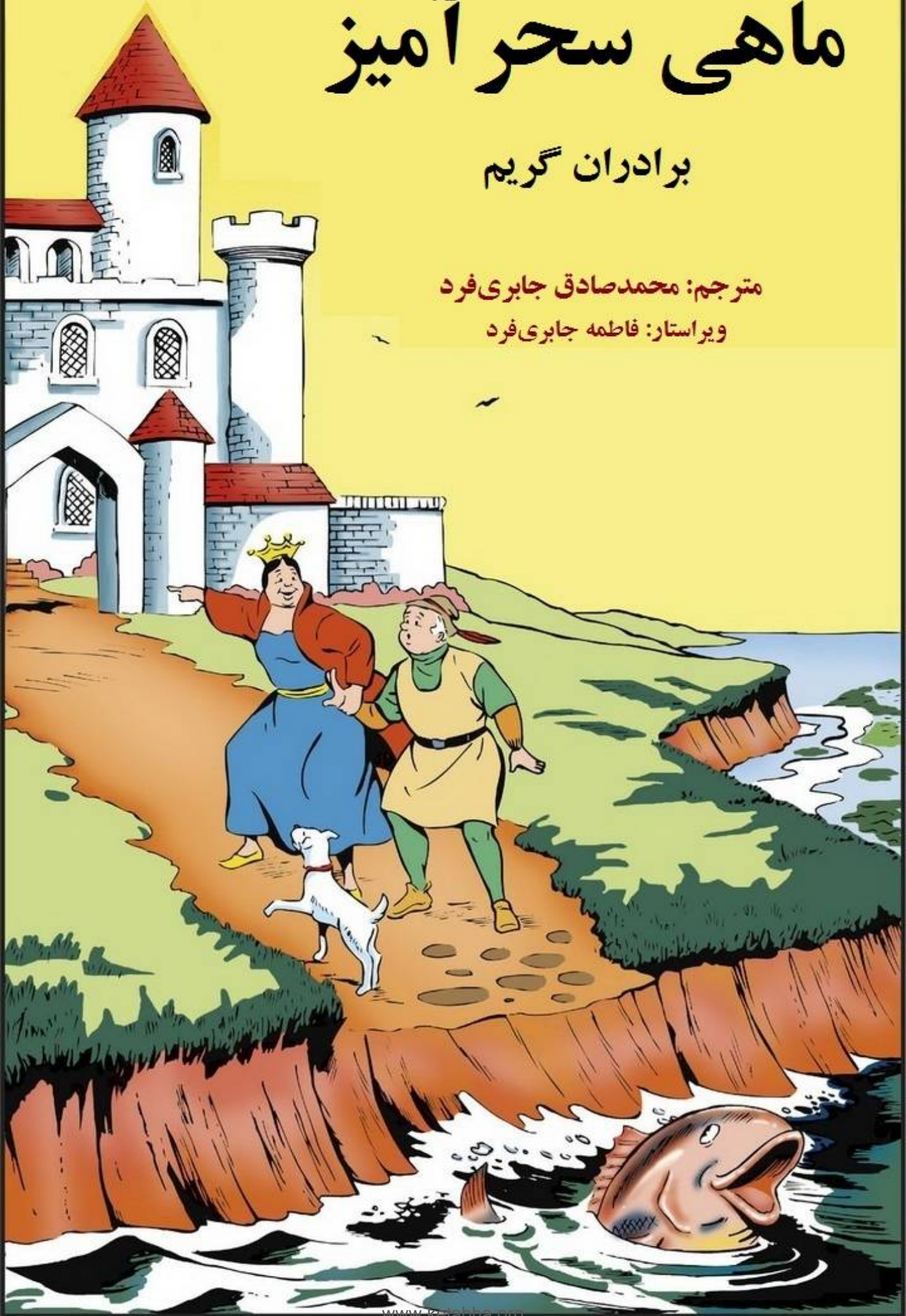
داستان مصور رایگان

ماهی سحر آمیز

برادران گریم

مترجم: محمدصادق جابری فرد

ویراستار: فاطمه جابری فرد



روزی روزگاری ماهیگیری زندگی می کرد که فقیر اما شاد بود. او با همسرش در خانه ای کوچک نزدیک دریا سکونت داشتند.

دست خالی خونه برنگردی.
هیچ غذایی توی خونه باقی
نمونده.

خدا حافظ، خانوم. دارم میرم
چند تا دونه ماهی بگیرم.



اما ساعت ها گذشت و او هیچ چیزی نگرفت.

بالاخره! بالاخره! یه ماهی
بزرگ به قلابم گیر کرد.



ماهیگیر به محل ماهیگیری
مورد علاقه اش رفت.

مطمئنم که امروز
خوش شانس خواهیم بود.



به محض اینکه ماهی به خشکی افتاد...

ماهیگیر، من رو تکش!

حتما اشتباه می کنم! فکر کردم که ماهی داره صحبت میکنه!



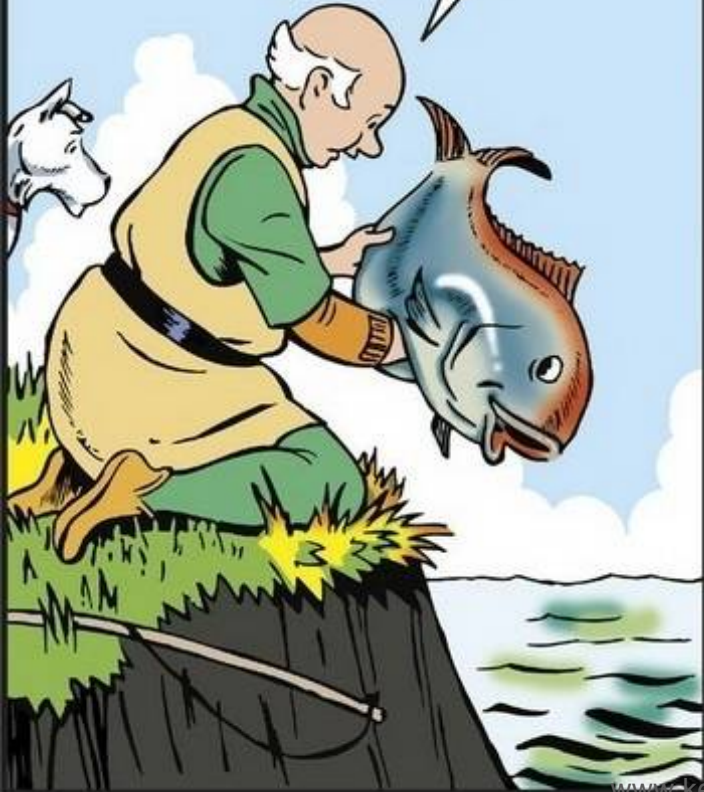
من صحبت کردم! گفتم، "من رو تکش". من واقعا ماهی نیستم، یه شاهزاده‌ی سحر شده‌ام.

شاهزاده‌ی سحر شده!



ماهیگیر شخص بسیار مهربانی بود، بنابراین...

بله، و الاحضرت. هر چیزی شما بخو اهید، و الاحضرت!



ماهیگیر، رحم داشته باش! لطفا من رو به داخل آب برگردون.



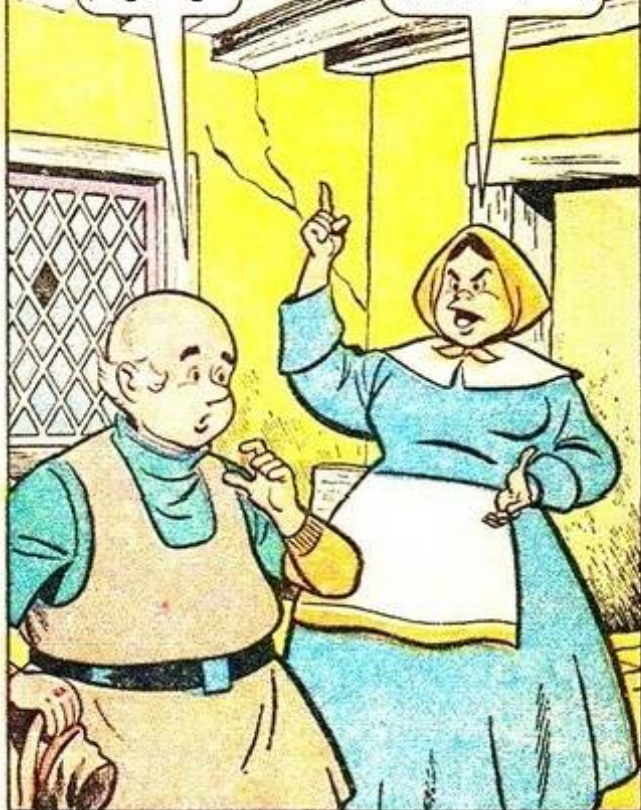


باید برگردی و ماهی سحرآمیز رو
صدا بزنی. بهش بگو یه کلبه‌ی
کوچک زیبا می‌خواهی.



اوه، به این
موضوع فکر
تکرده بودم.

چه آرزویی؟ این چه
حرفیه! به طور مثال،
یه خونه‌ی بهتر!



خیلی خب.
میرم بهش بگم!



نه، من نمی‌تونم این کار رو
بکنم. شاید عصبانی بشه!

خب، اگه این کار رو
تکنی، من عصبانی میشم!

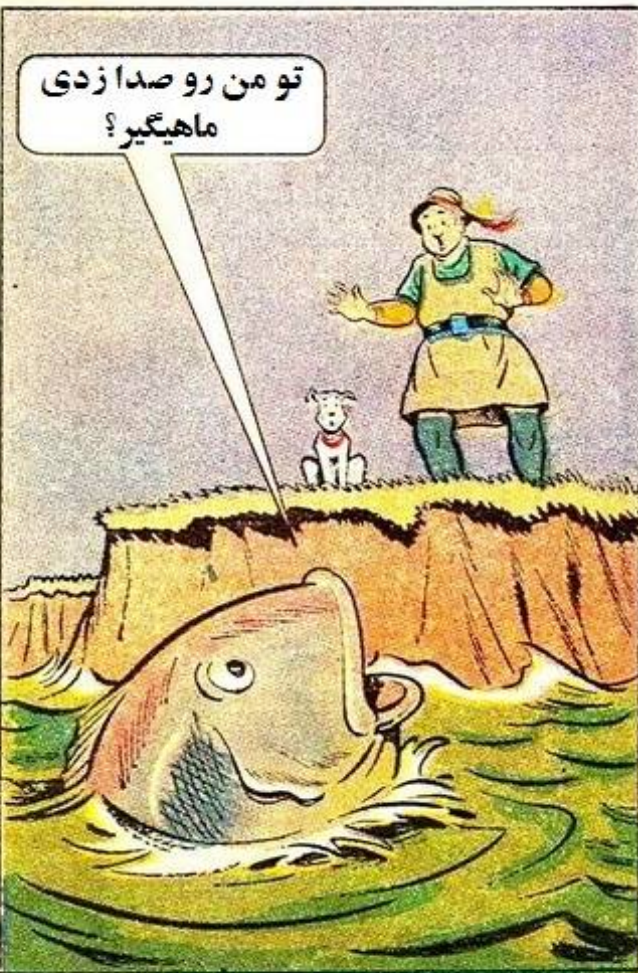


ماهیگیر به کنار دریا برگشت.

خورشید رفته پشت ابرها.
این نشونه‌ی بدیه.



تو من رو صدا زدی
ماهیگیر؟



ماهی سحرآمیز، ماهی بزرگ
که در دریا هستی. ممکنه
یکی از آرزوهای من رو
برآورده کنی؟





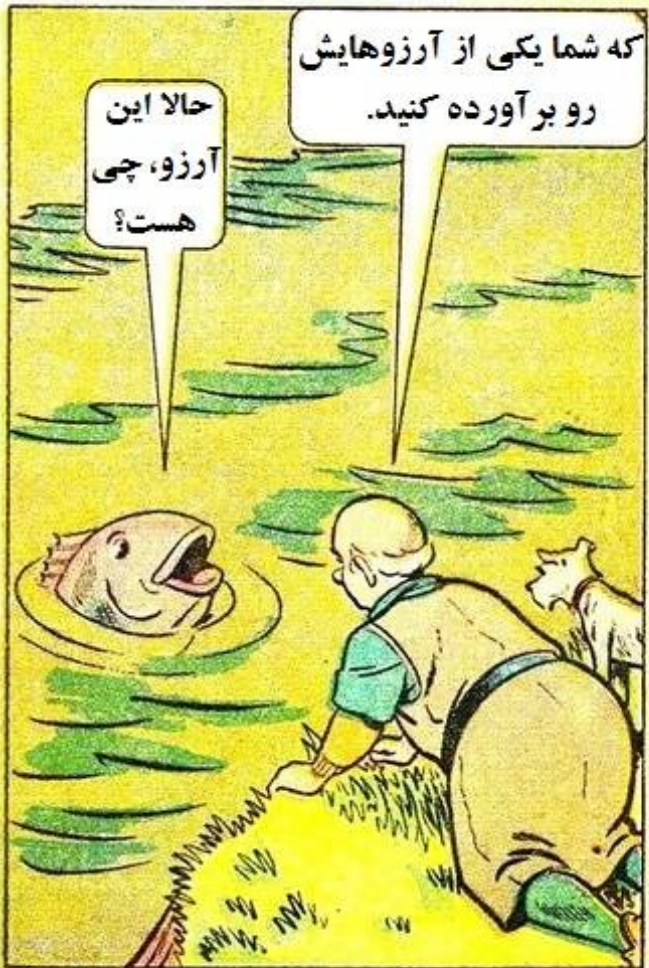
من نمی خواستم این کار
رو بکنم، والاحضرت، اما
زنم مجبورم کرد.

خب، چی
می خواهی؟



من چیزی نمی خواهم. اما زنم
یه درخواستی داره.

چه درخواستی؟



که شما یکی از آرزوهائیش
رو بر آورده کنید.

حالا این
آرزو، چی
هست؟

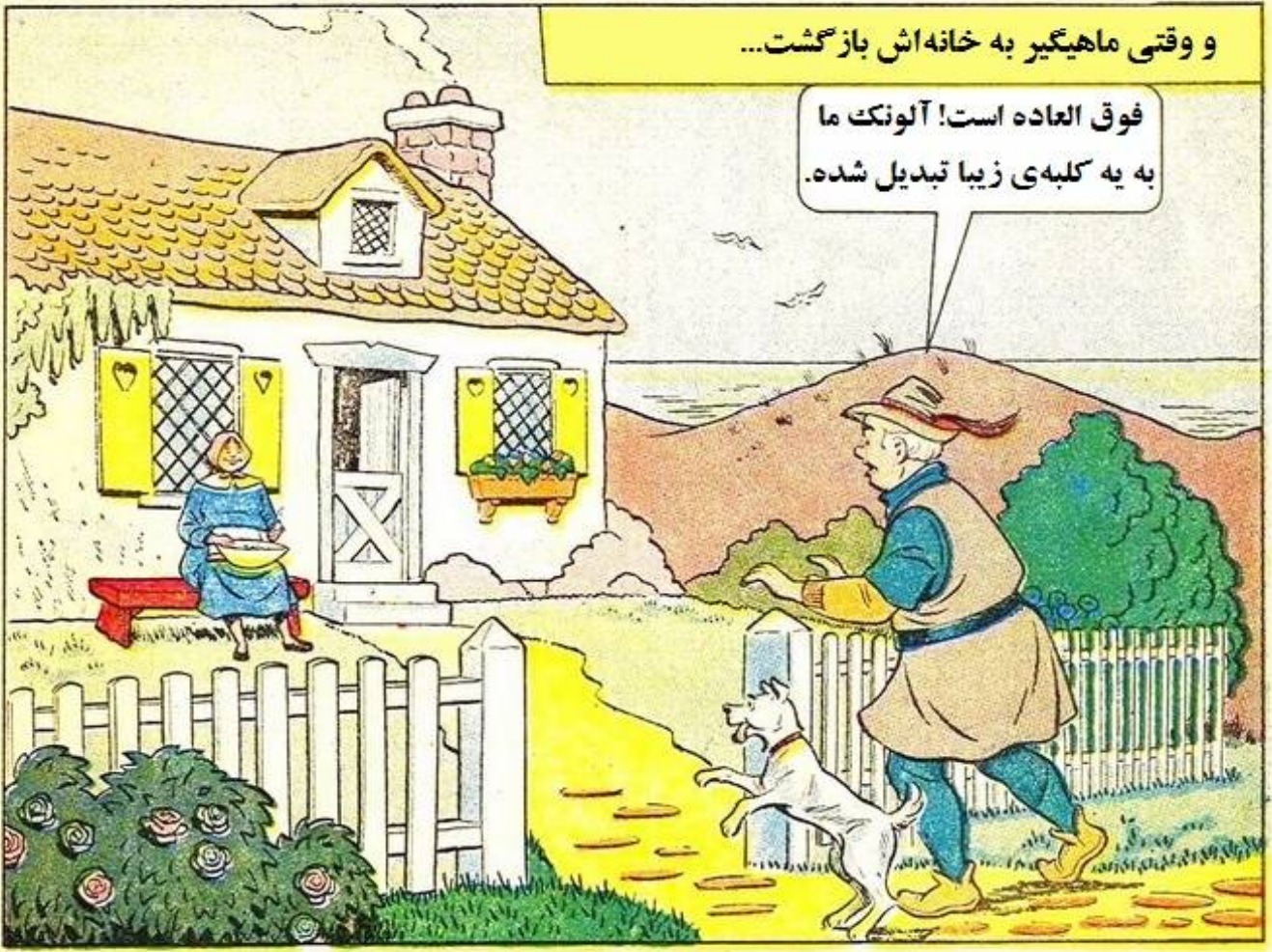


خاتوم از آلونک کوچکی که داخلش زندگی
می کنیم خسته شده. می خواد یه کلبه ی زیبا
داشته باشیم.

برگرد خونوات
ماهگیر. اون به
آرزویش رسید.

و وقتی ماهیگیر به خانه اش باز گشت...

فوق العاده است! آلونک ما
به یه کلبه‌ی زیبا تبدیل شده.



خانوم! خانوم! ماهی آرزوی ما رو
بر آورده کرد!

البته، همینطوره!
می دونستم که این
کار رو میکنه!





به نظرت زندگی در اینجا بهتر از اون آلونک کهنه نیست؟

خیلی عالیه! فوق العاده است!



وضعون خیلی خوب شده، باید شکر گزار باشیم. باقی عمرمون رو با شادی میگذرونیم

فردا به این مسئله فکر خواهیم کرد!



آدم بیش از این نمی تونه توقع داشته باشه!



وقتی ماهیگیر به کنار دریا رسید...

امروز چقدر آب تاریک به
نظر می‌رسه! این نشونه‌ی
بدیه.



تو من رو صدا زدی
ماهیگیر؟

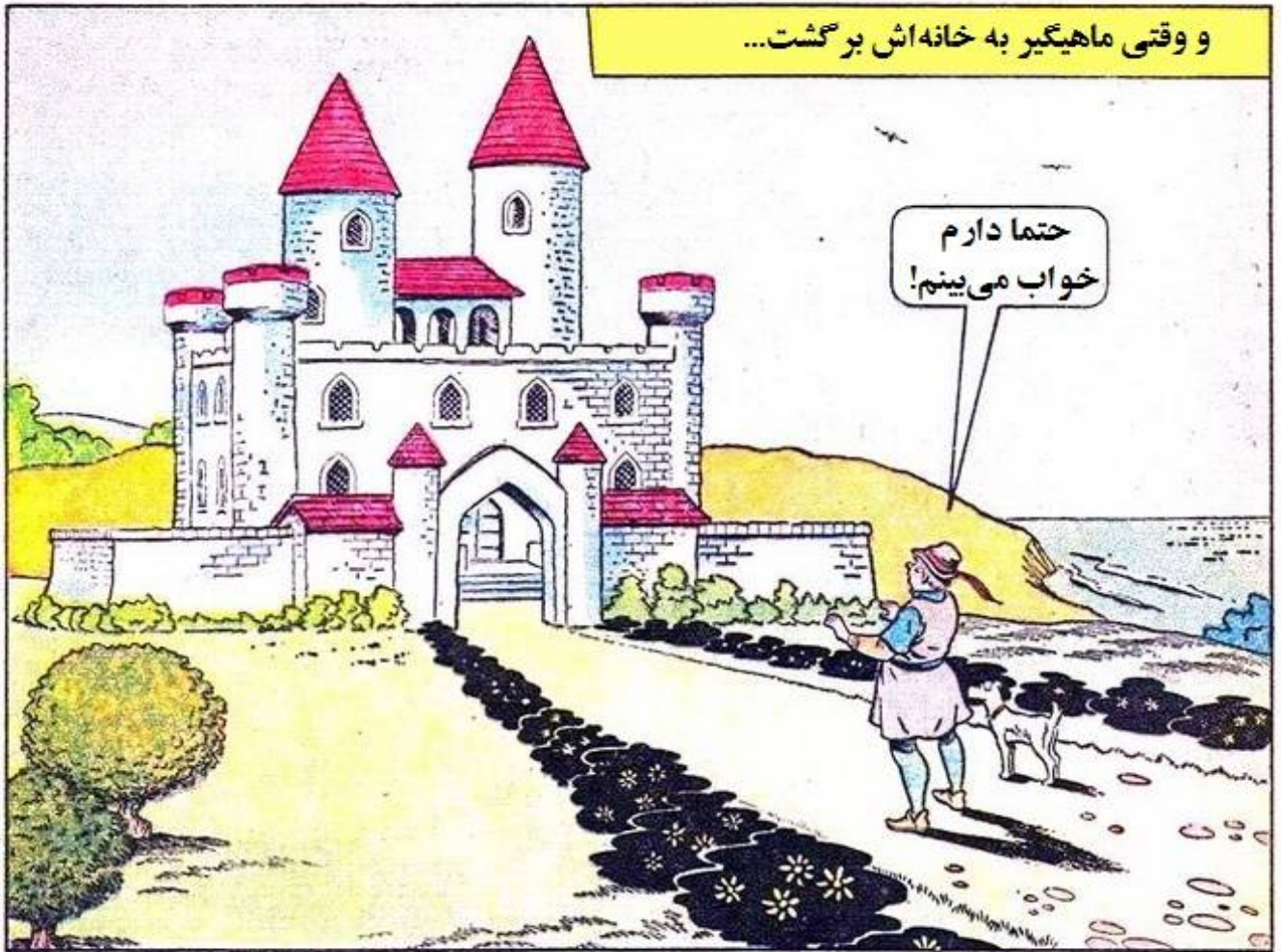


ای ماهی سحرآمیز، ای ماهی
بزرگ که در دریا هستی، آیا
ممکنه یه آرزوی دیگه‌ی من
رو هم برآورده کنی؟





و وقتی ماهیگیر به خانه اش برگشت...



حتما دارم
خواب می بینم!

اما ماهیگیر خواب نمی دید. همه چیز واقعی بود.



نگاه کن! حالا می تونیم توی
استخر حیاط خونه ی
خودمون شنا کنیم!



آنها داخل کمدهای لباس را نگاه کردند.

این واقعا عاليه! آدم
نمی تونه توقعی بیش
از این داشته باشه.

این لباس ها دقیقا
اندازه توست.



آره ولی اینجا خیلی
شلوغ به نظر میرسه.

به نظرت زندگی توی
این قلعه مجلل بهتر از
اون کلبه محقر نیست؟



اما آن شب هنگام شام...

ما چیزهای زیادی برای شکرگزاری داریم. بقیه
عمرمون رو می تونیم با آسودگی در این قلعه
سپری کنیم.

فردا به این مسئله
می پردازیم.



به این ترتیب ماهیگیر یک مرتبه دیگر به کنار دریا رفت.

چقدر همه چیز به نظر تاریک
و توفانی میاد! این نشونه‌ی
بدیه.



ماهیگیر، تو من رو
صدا زدی؟



ماهی سحرآمیز، ماهی بزرگی که در دریا هستی،
ممکنه یه آرزوی دیگه‌ی من رو برآورده کنی؟





پس چرا
صدایم زدی؟

من هیچ چیزی نمی خوام. به
همون چیزهایی که تا حالا
بهمون بخشیدی راضیم.



والاحضرت، من قصد این کار رو
نداشتم، اما زنم مجبورم کرد.

خب، این مرتبه چه
چیزی می خواهی؟



اون چی
می خواد؟

زنم یه آرزوی دیگه
داره.



برو خونه ماهیگیر. اون به
آرزویش رسید.

حالا که توی اون شکوه و ثروت
زندگی می کنه، می خواد شاه هم بشه.

و وقتی ماهیگیر به خانه اش رسید...



قلعه‌ی ما تبدیل به
قصر باشکوهی شده!

نگهبانان اجازه دادند ماهیگیر وارد شود.



اکنون دروازه‌های قلعه توسط نگهبانان
محافظت می‌شد.



بگذارید وارد بشم!
اینجا خونه‌ی منه!

چه کسی به خودش جرأت
داده وارد قصر پادشاه
بشه؟



و صبح روز بعد...

بیدار شو، ماهیگیر! پادشاه
مایلند با تو صحبت کنند.



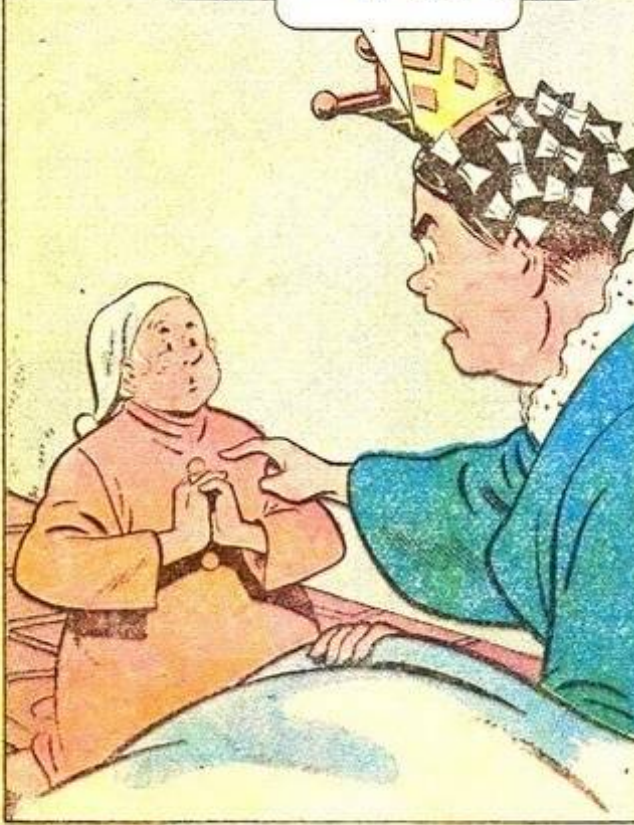
خب، خانوم، بگو چی
می خواهی؟
نه، نه! این درست نیست!
حالا که من پادشاه شدم،
تو باید بیایی به حضور
من و زانو بزنی.



امپراتور! اوه خانوم،
این رو ازم نخواه!
ماهی اصلا از این
درخواست خوشش
نمیاد.



من از تو درخواست نکردم، به تو
فرمان دادم! من حالا پادشاهم و
تو باید از فرمانم اطاعت کنی.



ماهیگیر چاره‌ای جز اطاعت از فرمان شاه را نداشت.



وقتی ماهیگیر به کناره‌ی دریا رسید...

امواج دریا چنان بلند شده که مثل کوه‌ها به نظر می‌رسه! این نشونه‌ی بدیه، مطمئنم.

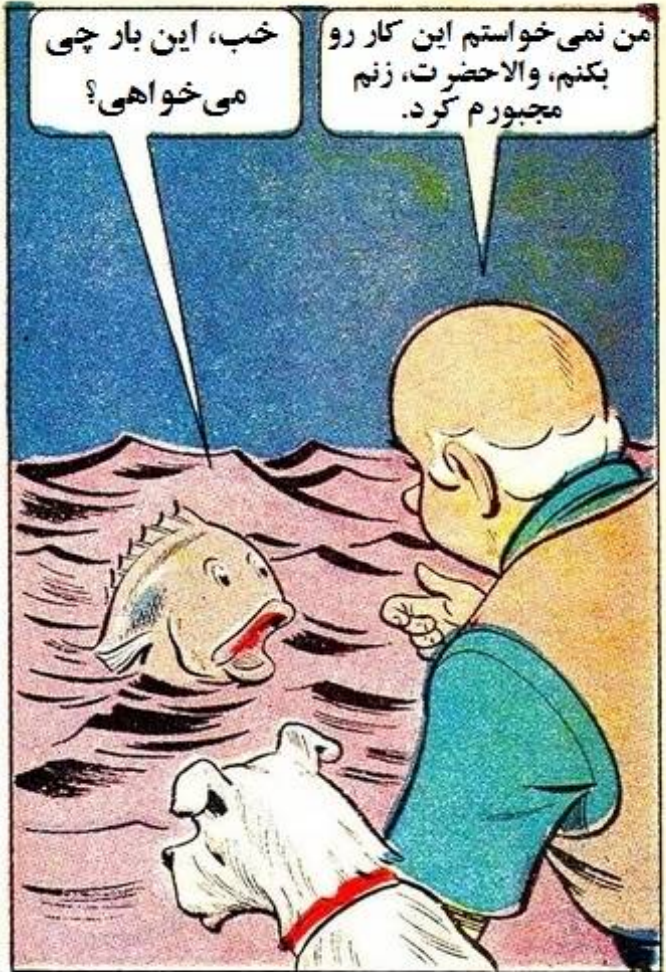


ماهیگیر، تو من رو صدا زدی؟



ماهی سحرآمیز، ماهی بزرگ که در دریا هستی، ممکنه یه آرزوی دیگه‌ی من رو برآورده کنی؟

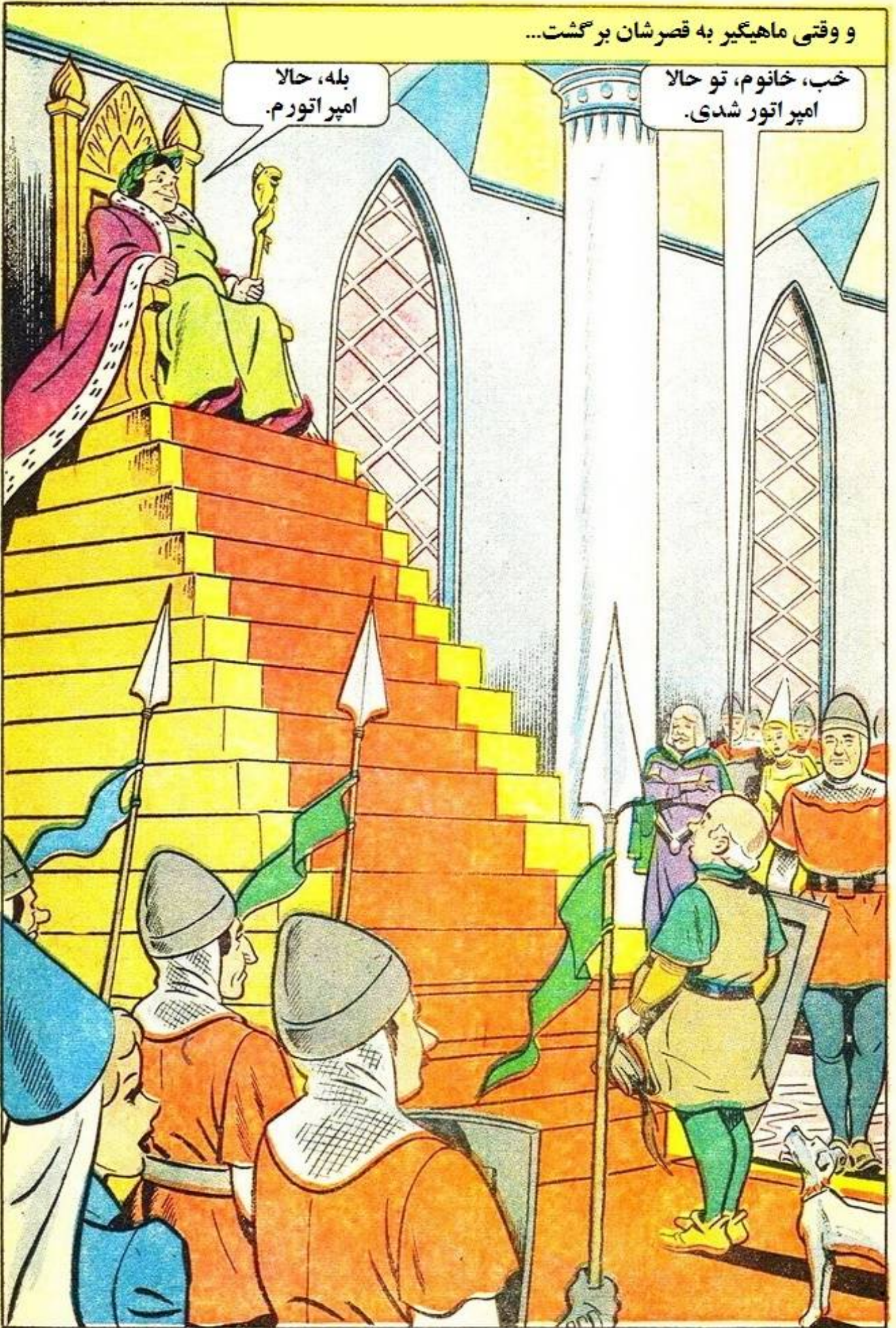




و وقتی ماهیگیر به قصرشان برگشت...

بله، حالا
امپراتورم.

خب، خانوم، تو حالا
امپراتور شدی.



آن شب ماهیگیر با شادمانی رفت که بخوابد.



اما صبح هنگام...



ماهیگیر با عجله به نزد همسرش رفت.

اوه، همسرم! امروز هیجان انگیزترین روز زندگی من خواهد بود!





مگه امپراتور میتونه به خورشید دستور
بده طلوع کنه و به ماه بگه بتابه؟!!



امپراتوری؟ به!
امپراتوری دیگه
چییه؟

خب، خانوم، خوشحالم که
امپراتوری بالاخره باعث شد
تو خوشحال و راضی باشی.




دقیقا! فوراً برو سراغ ماهی سحر آمیز.
بگو من می‌خوام خدا باشم!




نه، خانوم،
فقط خدا
می‌تونه این
چیزها رو
تغییر بده.


مگه امپراتور میتونه باعث
شکوفه کردن گل‌ها بشه یا بگه
پرنده‌ها آواز بخونن یا
فصل‌های سال رو تغییر بده؟



ای وای! خانوم، این دیگه چه
آرزویی هستش! این آرزو امکان
برآورده شدن نداره!



حرف نزن! وقتی ماهی تونسته من رو
امپراتور بکنه، می تونه خدا هم بکنه.



باید این کار رو بکنی! من
امپراتورم و بهت فرمان
میدم بری این کار رو بکنی!

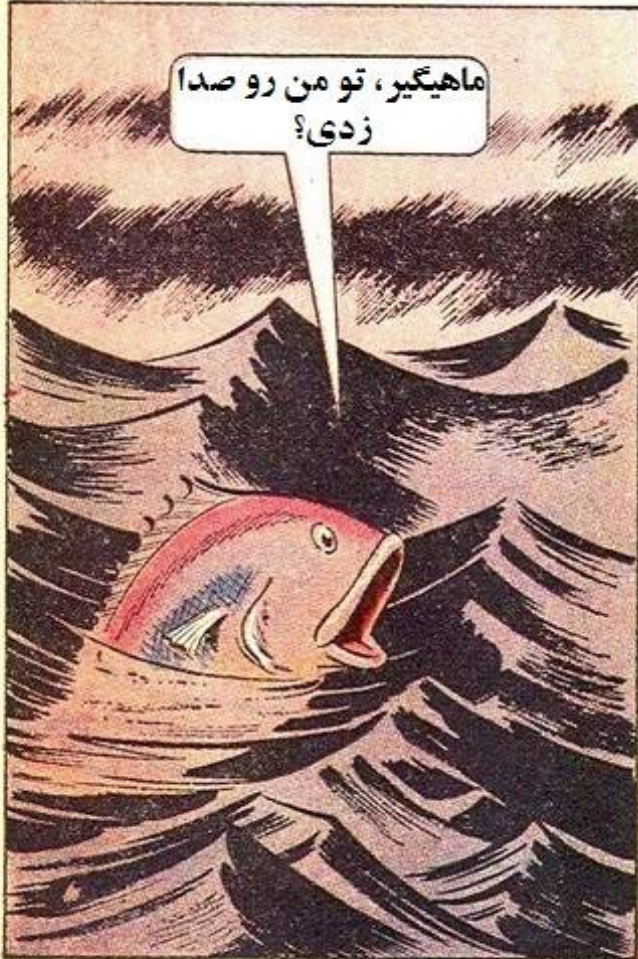
نه، نه، خانوم. این
آرزو غیر قابل قبوله!
من حتی به خودم
اجازه نمردم چنین
درخواستی بکنم.

وقتی ماهیگیر به کناره دریا رسید، توفان وحشتناکی داشت به راه می افتاد.

این توفان نشونه خیلی بدیه، نشونه وضعیتی وحشتناک!



ماهیگیر، تو من رو صدا زدی؟

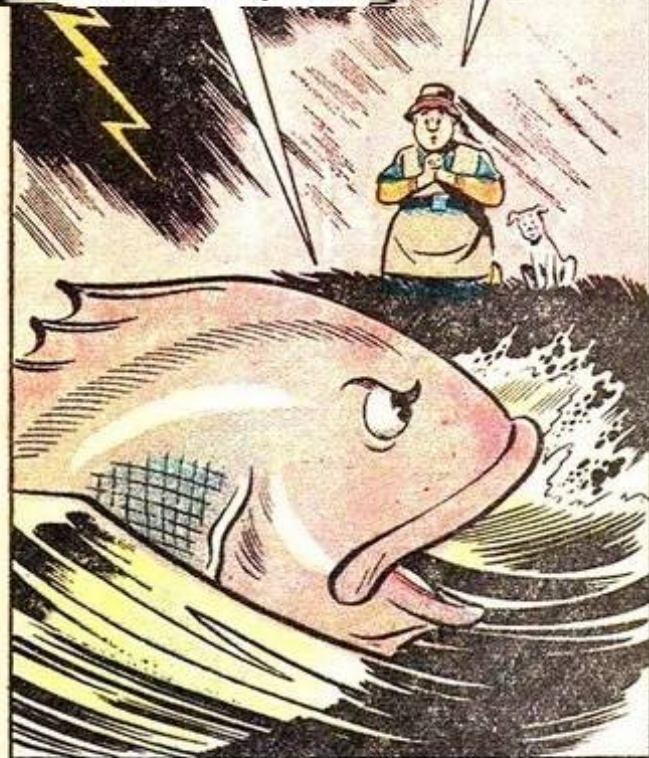


ماهی سحرآمیز، ماهی بزرگ که در دریا هستی، ممکنه به آرزوی دیگه‌ی من رو برآورده کنی؟



این دیگه چه حرفیه! حرص و طمع
بیش از حد اون رو کور کرده! برای
همین هر چیزی رو هم که بهش دادم
از دست میده. این بار که به خونهات
برگردی میبینی که توی همون
آلونک کهنه منتظرت نشسته.

می خواد تبدیل
به خدا بشه.



خب، این مرتبه
اون چی
می خواد؟

من نمی خواستم،
والاحضرت، اما زخم
مجبورم کرد.



و به این ترتیب آنها در همان خانه‌ی کوچک
باقی عمرشان را در کنار دریا سپری کردند.



پایان.

